



کلمات در خدمت هستی

نگاهی به شعر زنده یاد احمدرضا احمدی

نگارنده: محمد هدایت

دانش آموخته زبان و ادبیات فارسی، شاعر، مدرس و پژوهشگر ادبی

شعر را از هر چیزی غیر از شعر برهنه می‌خواست. او سنت‌شکن و کلیشه‌گریز بود و هر ضمیمه‌ای را از شعر جدا می‌خواست؛ برای او زبان وجهی انتولوژیک (هستی‌شناسانه) داشت او «در» و «با» زبان می‌اندیشید، می‌زیست و شاعری می‌کرد.

شعر احمدرضا احمدی البته جابه‌جا به فضاهای رمانتیک نزدیک می‌شد، اما رمانتیسیسم او تنها به جوهی از نوستالژی‌های سطحی منحصر نمی‌ماند و به لایه‌های زیرین‌تر وجود، نقب می‌زد.

من فقط گفتم: باز گردیم / سخن از گل‌های داوودی بگوییم / که پس از تشییع جنازه / من آن‌ها را به خانه آوردم /

کاش خانه، شاید سه اتاق / آن‌ها گل‌دان داشتند / ما گل‌دان آن‌ها را شکستیم / کبوتران پر زدند / پر زدن کبوتران از صبح / و رسیدن کبوتران به شب حرکتی در طول نبود در عمق بود.

احمدی شاعری بود که برای شعرش عنوان‌سازی (عنوان‌تراشی) نکرد و بر خلاف برخی شاعران که پیش از آنکه با شعرشان مواجه شویم، عنوان شعرشان به چشم می‌آید، عنوانی برای

آخر رفت امروزه شعر مشهور «احمدی» شکل غالب یا شاید هم قالب شکل‌یافته شعر امروز است، اما فراموش نکنیم که او به دوره‌ای تعلق داشت که حتی فراروی محتاطانه‌نیم و شاگردانش از وزن، قافیه، ردیف و قالب‌های مرسوم و هنجارهای زبانی و زبان معیار، ذنب لایغفر یا گناه کبیره محسوب می‌شد، تا جایی که فروغ فرخزاد در نامه مشهورش به احمدرضا مصرانه از او می‌خواهد در شعرهایش وزن را رها نکنند، نیز از پرگویی اجتناب ورزد؛ دو توصیه‌ای که احمدی به دلایلی که خواهیم آورد (و به‌درستی)، آن‌ها را نادیده گرفت.

فروغ در نامه‌اش می‌گوید: «احمدرضای عزیز، وزن را فراموش نکن. به توان هزار فراموش نکن. حرف مرا گوش بده...» و در جایی دیگر از همین نامه می‌گوید: «سعی نکن زیاد شعر بگویی...».

فروغ فرخزاد و بعدها براهنی، وزن و موسیقی را آخرین حلقه اتصال به شعریت (زبان شعر) قلمداد می‌کردند، غافل از آنکه احمدرضا از این یادگار، یعنی من تغزلی عبور کرده بود و

آنچه برای احمدرضا احمدی امتیاز محسوب می‌شود و او را از معاصرینش متمایز می‌کند؛ لزوماً ربطی به حضور مستمر و پنجاه و اندی ساله‌اش در حوزه شعر و ادبیات ندارد، بلکه مربوط می‌شود به ربط و نسبتش با شعر مدرن (آوانگارد)؛ زیرا تاریخ هنر، تاریخ آوانگاردهاست. گرچه آوانگاریسم نیز مصرف تاریخی دارد و نیازمند بازتعریف دائمی خود است، به این دلیل ساده که انسان در هر دوره به بازتعریف خود و جهان می‌پردازد و برای این بازتعریف، زبان تازه ابداع می‌کند و شعر می‌تواند پیش‌قراول این هستی‌بخشی باشد.

نیز آنچه به احمدرضا احمدی و شعرش معاصریت می‌بخشد، توجه ویژه‌اش به زبان است؛ به نحوی که زبان احمدی علاوه بر آنکه جهان او را بازتاب می‌دهد، دارای جوه بین‌الذاتانی (Intersubjective) نیز هست و مخاطب شعرش را به آنات و لحظه‌های آشنا می‌برد.

آدمی را توانایی عشق نیست / در عشق در می‌شکند و می‌میرد هر دارو که علاج بود / در خانه داشتم / اما / تنم در باد / به تماشای غزل‌های



خود نتراشید، او از دل جریان‌های پیشرو شعر آن روزگار، یعنی شعر دیگر و شعر حجم، برخاسته بود؛ که بعدها منتقدان عنوان شعرش را موج نو نام‌گذاری کردند. او بعدتر، در کتاب بیست‌نامه و چهارده چهره برای واژگونی جهان، در چند عبارت ساده رابطه‌اش را با شعر این‌گونه توصیف می‌کند:

«امسال تاریخ شاعری من به پنجاه سال می‌رسد. زمان کمی نیست. چقدر حوصله داشتم، چقدر ایمان داشتم و چه قلب جوانی داشتم که این سال‌ها شعر نوشتم. در این پنجاه سال برای اثبات شعرم جدل نکردم و هیاهو نکردم. می‌گفتم: اگر شعرم آب شفافی است، از جویبارها می‌گذرد و به دریا می‌رسد و از درختان و پرندگان، زنان و مردان و عاشقان عبور می‌کند.»

اندام‌های ما در آفتاب نیمروز صیقل خورده بود/ باد بود و پناه ما به بوته‌های گل سرخ/ کنجکاوای ما برای انگورها تا پایان شب دوام نداشت احمدرضا احمدی به زمانه‌ای تعلق داشت که شدیداً دستخوش تغییر بود؛ جامعه‌ای که از یک سو مشروطیت را از سر گذرانیده بود و از سوی به واسطه ملی شدن صنعت نفت و سرازیر شدن پترودلارها در حال تجربه مدرنیته (مدرنیزاسیون) و مواجهه با جهان سرمایه‌داری بود. در تقابل با این موقعیت جدید، ایدئولوژی‌های چپ و مارکسیستی و نگاه انقلابی در میان روشنفکران هژمونی و استیلا یافته بود و بالطبع غالب آثار ادبی در خدمت این تفکر بود، اما احمدرضا احمدی با فاصله‌گیری تعمدی از نمادسازی‌های مرسوم، سمبولیسم اجتماعی و رئالیسم چپ انقلابی، به زبان، زیبایی و تخیل وفادار ماند و به همین دلیل به شعر

عینیت‌گرا (ابژکتیو) تمایل داشت؛ شعری که خیابان را به عنوان نماد مدرنیته به ادبیات آورد. او در شعرش چیزی را به جای چیز دیگر قرار نمی‌داد (سمبول‌سازی نمی‌کرد) و خیابان برایش نماد زندگی بود، نه اعتراض و ابژه سیاسی و درست همین تفکر بود که احمدرضا را از سایرین متمایز می‌کرد.

من/ انبوهی از بعدازظهرهای جمعه را به یاد دارم/ که در غروب آن‌ها/ در خیابان از تنهایی گریستیم/ ... این بعدازظهرهای جمعه پایان و تمامی نداشت

مرا همان‌گونه که متولد شدم/ صدا کنید/ بیست تابستان است/ که من گرما را دوست دارم/ من نه مانده‌ام/ من باز می‌گردم/ در طبقه بالای خانه ما/ باد گیسوان زن را آشفته می‌کند احمدرضا در فراز دیگری می‌گوید:

«من در شعر به این فکر می‌کنم (اندیشه می‌کنم) که استقلال ظاهری آن را باید از میان برداشت [و] به آن سطح همه‌جانبه داد... این ریشه‌ها[ی

شعر] را باید در روزهای دیگر هفته و پدیده‌های دیگر اندیشه (نمایشنامه، قصه، موسیقی، نقاشی، معماری) فرستاد. نباید از این تجربیات گذشت.» (نامه احمدرضا احمدی به فروغ فرخزاد، ۱۳۴۳ ش)

برداشتن «استقلال ظاهری» شعر آیا چیزی به جز عبور از اوزان ظاهری و موسیقی شعر و عبور از مرزهای ژانریک است؟ بالاخص وقتی که برای او مرزی میان شعر، نمایشنامه، نقاشی، سینما و معماری و... نیست. او شعر را خارج از تنگنای تعاریف مرسوم می‌دید و به درستی می‌گفت: «برای من شعر هیچ تعریفی ندارد. بگذار سکوت کنم و بگذرم» (بخشی از نامه به فؤاد نظیری).

در هر حال احمدرضا احمدی نیز همچون کثیری از شاعران مستقل معاصر نقش خود را زد و راه خود را رفت و تأثیر خود را نیز گذاشت. او از نسل شاعرانی بود که مرزی میان شعر و تجربه‌های زیسته زندگی قائل نبود و تا واپسین دم به شعر وفادار ماند.